

۴- انقلاب و پرولتاریا

انقلاب زور آزمائی آشکاریست میان نیروهای اجتماعی در مبارزه برای کسب قدرت. دولت فی نفسه هدف نیست. صرفاً ماشینی است در دست نیروهای غالب اجتماعی. مانند هر ماشین دیگر دارای موتور، مکانیزم انتقال و مکانیزم اجرا است. نیروی محرک دولت منافع طبقاتی است؛ مکانیزم موتوری آن آژیتاسیون، نشریات، تبلیغات کلیسا و مدرسه، احزاب، تظاهرات خیابانی، عرض حال دادن ها و قیام هاست. مکانیزم انتقال آن تشکیلات مقننه ی معرف منافع کاست caste، سلطنت، قشر ممتاز و یا طبقه است که بمثابة ی اراده ی الهی (استبداد مطلق) و یا اراده ی ملت (پارلمانتریزم) وانمود می شود. و بالاخره، مکانیزم اجرائی آن دستگاه اداری است، با پلیس اش دادگاه هایش، زندان هایش، و ارتش.

دولت فی نفسه هدف نیست، بلکه افزار عظیمی است برای سازماندهی، بر هم زنی و دوباره سازماندهی مناسبات اجتماعی. بستگی به اینکه چه دست هائی اداره اش می کنند، یا می تواند اهرم نیرومندی برای انقلاب باشد یا وسیله ای برای رکود سازمان یافته.

هر حزب سیاسی که سزاوار این نام باشد می کوشد تا قدرت سیاسی را به چنگ آورد و بدینسان دولت را در خدمت طبقه ای که وی بیانگر منافعش است، قرار دهد. سوسیال دمکرات ها، به منزله ی حزب پرولتاریا، طبیعتاً برای غلبه ی سیاسی طبقه ی کارگر تلاش می کنند.

با رشد سرمایه داری پرولتاریا رشد می کند و نیرومندتر می شود. بدین معنی، انکشاف سرمایه داری در عین حال پیشرفت پرولتاریا بسوی دیکتاتوری ((پرولتاریا)) است. اما روز و ساعتی که قدرت بدست طبقه ی کارگر منتقل می گردد مستقیماً نه به سطح انکشاف نیروهای مولده بلکه به تناسب ((قوا)) در مبارزه ی

طبقاتی، به اوضاع بین المللی، و بالاخره به تعدادی عوامل ذهنی: سنن، ابتکار و آمادگی کارگران برای نبرد بستگی دارد.

ممکن است کارگران در کشوری از لحاظ اقتصادی و عقب افتاده زودتر از کشوری پیشرفته به قدرت رسند. در سال ۱۸۷۱ در پاریس خرده بورژوا، کارگران آگاهانه قدرت را در دست گرفتند. درست است که فقط به مدت دو ماه، اما، در مراکز بزرگ- سرمایه داری بریتانیا یا ایالات متحده، کارگران هرگز حتی برای یک ساعت هم قدرت را در اختیار نداشته اند. این تصور که دیکتاتوری پرولتاریا بطرز مکانیک وار به انکشاف تکنیک و منابع یک کشور بستگی دارد تعصب ماتریالیزم "اقتصادی" است که به حد ابتدال ساده شده است. این دیدگاه کوچکترین وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد.

به نظر ما، انقلاب روسیه چنان شرایطی ایجاد خواهد کرد که پیش از آنکه سیاستمداران لیبرالیزم بورژوایی فرصت ابراز کمال استعدادشان را برای حکومت داشته باشند، قدرت می تواند بدست طبقه ی کارگر منتقل گردد- و در صورت پیروزی انقلاب بایستی که چنین شود.

مارکس در جمع بندی انقلاب و ضدانقلاب سال های ۴۹- ۱۸۴۸ در روزنامه ی آمریکایی **The Tribune** نوشت: "طبقه ی کارگر در آلمان از لحاظ پیشرفت سیاسی و اجتماعی به همان نسبت عقب مانده تر از طبقه ی کارگر انگلستان و فرانسه است که بورژوازی آلمان نسبت به بورژوازی این کشورها. خدایان مشابه مخلوق مشابه می آفرینند. تکامل شرایط وجود طبقه ی پرولتری متعدد، نیرومند، مترام و هوشیار همگام با انکشاف شرایط وجود طبقه ی متوسط* متعدد، ثروتمند، مترام و نیرومند به پیش می رود. جنبش طبقه ی کارگر خود تا زمانیکه کلیه ی جناح های گوناگون طبقه ی متوسط، و بویژه مترقی ترین جناح آن، صاحب صنایع

* منظور مارکس در اینجا از "طبقه متوسط" طبقه ایست که منشاء بورژوازی است، میان پرولتاریا و اشرافیت زمیندار. - مترجم

مانوفاکتور بزرگ، قدرت سیاسی را تصاحب نکرده و براساس خواست های خود به دولت قالبی جدید نداده اند، هرگز مستقل و دارای خصلتی کاملاً پرولتری نخواهد بود. در آن زمان است که مبارزه ی اجتناب ناپذیر میان کار فرما و کارگر قریب الوقوع می شود، و دیگر امکان به تعویق انداختن آن نیست...**

شاید خواننده با این نقل قول آشنا باشد، زیرا که در دوران اخیر به مراتب مارکسیست های کتابی از آن سوء استفاده کرده و به منزله ی استدلالی غیرقابل انکار علیه عقیده ی حکومت طبقه ی کارگر در روسیه به پیش کشیده شده است. "خدایان مشابه مخلوق مشابه می آفرینند." ایشان برهان می آورند که اگر بورژوازی سرمایه دار توانایی کافی برای تصاحب قدرت ندارد، پس امکان استقرار دموکراسی کارگری، یعنی غلبه سیاسی پرولتاریا، هر چه غیرمحمّل تر است.

مارکسیزم پیش از هر چیز یک روش تجزیه و تحلیل است. نه تجزیه و تحلیل کتب، بلکه تجزیه و تحلیل مناسبات! اجتماعی. آیا این صحت دارد که در روسیه ضعف لیبرالیزم کاپیتالیستی بطرز اجتناب ناپذیری با ضعف جنبش کارگری مترادف است؟ آیا این صحت دارد که در روسیه تا زمانیکه بورژوازی قدرت را تصاحب نکرده است جنبش مستقل کارگری نمی تواند وجود داشته باشد؟ کفایت که پرسش های فوق صرفاً طرح شوند تا فرمالیزم بی درمائی که پشت این تلاش به منظور تبدیل یک گفته ی نسبی- تاریخی مارکس به یک قاعده ی کلی ماوراء تاریخی پنهان شده است، آشکار گردد.

در دوره ی شکوفائی صنعتی، توسعه ی صنایع کارخانه ای در روسیه خصلت "آمریکائی" بخود گرفت. اما در قیاس با صنایع ایالات متحده، صنایع کاپیتالیستی روسیه در ابعاد واقعی کودکی بیش نیست. در روسیه ۵ میلیون نفر- ۱۶/۶ درصد جمعیت از لحاظ اقتصادی فعال در صنایع مانوفاکتور اشتغال دارند. رقم مشابه برای

** مارکس، آلمان به سال های ۵۰-۱۸۴۸، ترجمه روسی، چاپ آکسییوا Alexeyeva، ۱۹۰۵، صفحات ۹-۸-ل ت

ایالات متحده آمریکا ۶ میلیون و ۲۲/۲ درصد است. ارقام فوق هنوز چندان چیزی به ما نشان نمی دهند، اما هنگامیکه بخاطر آوریم جمعیت روسیه تقریباً دو برابر جمعیت ایالات متحده است، بسیار گویا می شوند. ولی برای ارزیابی ابعاد واقعی صنایع روسی و آمریکائی باید در نظر گرفته شود که در سال ۱۹۰۰ کارخانه ها و کارگاه های بزرگ آمریکائی به ارزش ۲۵ میلیارد روبل کالا تولید کردند در حالیکه در همان دوره کارخانه های روسی محصولاتی به ارزشی کمتر از ۲/۵ میلیارد روبل بیرون دادند.*

تردیدی نیست که تعداد، تراکم، اهمیت فرهنگی و سیاسی پرولتاریای صنعتی به میزان انکشاف صنایع کاپیتالیستی بستگی دارد. اما این وابستگی بلافصل نیست. در هر لحظه ی معین ما بین نیروهای مولده ی کشور و قدرت سیاسی طبقاتش عوامل گوناگون اجتماعی و سیاسی با ماهیت ملی و بین المللی وجود دارند که بیان سیاسی مناسبات اقتصادی را جابجا کرده و حتی گاهی کاملاً تغییر می دهند. علیرغم این واقعیت که نیروهای مولده ی ایالات متحده ده برابر عظیم تر از روسیه است، نقش سیاسی پرولتاریای روسیه، نفوذش در صحنه ی سیاسی کشور خویش و امکان نفوذش در سیاست جهانی در آتیه ی نزدیک، بطرز غیرقابل مقایسه ای بیش از پرولتاریای ایالات متحده است.

کانوتسکی در کتاب اخیر خود در باره ی پرولتاریای آمریکا نشان می دهد که میان قدرت سیاسی پرولتاریا و بورژوازی از یک سو و سطح انکشاف کاپیتالیستی از سوی دیگر رابطه ی مستقیمی وجود ندارد. او می گوید: "دو حالت کاملاً متباین با یکدیگر وجود دارد. در یکی از آن دو، یکی از عناصر وجه تولید سرمایه داری بی اندازه، یعنی بدون تناسب با سطح انکشاف این وجه تولید، رشد کرده است، و در حالت دیگر یک عنصر دیگر. در یک حالت- آمریکا- این ((عناصر)) طبقه ی سرمایه دار است، حال آنکه در روسیه پرولتاریا است. در هیچ کشور دیگری به

* - مندلیف، سوی شناخت روسیه، ۱۹۰۶، ص ۹۹. ل-ت

اندازه ی آمریکا نمی توان صحبت از دیکتاتوری سرمایه کرد، در حالیکه پرولتاریای مبارزه در هیچ کجا به اندازه ی روسیه اهمیت پیدا نکرده است. این اهمیت بایستی افزایش یابد و بدون تردید افزایش خواهد یافت، زیرا که این کشور صرفاً در همین اواخر است که در مبارزه ی طبقاتی مدرن شرکت کرده و صرفاً در همین اواخر است که تا اندازه ای امکان آن را فراهم ساخته است. "کانوتسکی سپس با اشاره به اینکه آلمان می تواند آتیه اش را تا حدودی از روسیه فراگیرد، ادامه می دهد: "واقعاً بسیار خارق العاده است که پرولتاریای روسیه می بایست آتیه مان را به ما نشان دهد، نه در رابطه با حدود انکشاف سرمایه بلکه تا آنجائیکه ندای اعتراض طبقه ی کارگر را بیان می سازد." کانوتسکی چنین یادآور می شود: "این واقعیت که این روسیه عقب افتاده ترین دولت بزرگ جهان سرمایه داری است شاید با برداشت ماتریالیستی تاریخ متناقض بنظر آید، که بنابر آن- تکامل اقتصادی پایه ی تکامل سیاسی است." و ادامه می دهد: "اما در واقع فقط با آن برداشت ماتریالیستی از تاریخ تناقض دارد که توسط مخالفین و منقذین ما ترسیم شده است، کسانی که آن را نه به مثابه ی یک روش تحقیق بلکه صرفاً به منزله ی کلیشه ای از پیش ساخته در نظر می گیرند.*" ما بویژه این سطور را به آن مارکسیست های روسی توصیه می کنیم که تجزیه و تحلیل مستقل مناسبات اجتماعی را با استتاجاتی از متن هانی که به منظور تأیید هر موقعیتی در زندگی برگزیده شده اند، جایگزین می کنند. هیچ کس به اندازه ی این مارکسیست های خود- نام نهاده به مارکسیزم لطمه وارد نمی آورد.

بدینسان به قول کانوتسکی، روسیه از لحاظ اقتصادی در سطح پائینی از انکشاف سرمایه داری قرار دارد و از لحاظ سیاسی دارای بورژوازی کاپیتالیستی بی اهمیت و پرولتاریای انقلابی نیرومندی است. برآیند این امر این واقعیت است که "مبارزه برای

* - ک- کانوتسکی، کارگران آمریکائی و روسی، ترجمه روسی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، صفحات ۵ و ۵- ل- ت

منافع تمام روسیه بدوش تنها طبقه ی نیرومند موجود در کشور- پرولتاریای صنعتی- افتاده است. از این رو پرولتاریای صنعتی دارای اهمیت سیاسی عظیمی است و به همین خاطر مبارزه برای رها ساختن روسیه از کابوس خفقان آور استبداد مطلق به یک پیکار واحد میان استبداد و پرولتاریای صنعتی تبدیل شده است، پیکار واحدی که در آن دهقانان ممکن است پشتیبانی قابل ملاحظه ای ارائه دهند، اما توانایی ایفای نقش رهبری را ندارند." آیا تمام اینها موجب نمی گردد به این استنتاج برسیم که "مخلوق" روسی زودتر از "خدایانش" قدرت را تصاحب خواهد کرد؟

*

*

*

دو گونه خوشبینی سیاسی می توان داشت. می توانیم در توانایی و مزایای خود در موقعیتی انقلابی مبالغه کرده، تکالیفی بدوش گیریم که تناسب قوای موجود آن را ایجاب نمی کند. از سوی دیگر، شاید خوشبینانه حدودی برای تکالیف انقلابی خود تعیین کنیم و لیکن بواسطه ی منطق موضعمان بطرز اجتناب ناپذیری به فراسوی آن رانده شویم.

ممکن است با اظهار اینکه انقلاب ما در اهداف عینی آن و بنا بر این در نتایج احتراز ناپذیرش بورژوائی است، دامنه ی تمامی مسائل انقلاب را محدود ساخته، از این واقعیت چشم پوشی کنیم که بازیگر اصلی این انقلاب بورژوائی، پرولتاریاست که بواسطه ی کل جریان انقلاب بسوی کسب قدرت رانده می شود.

ما شاید به خود دلگرمی دهیم که در چارچوب انقلاب بورژوائی غلبه ی سیاسی پرولتاریا فقط رویدادی گذراست و فراموش کنیم که پرولتاریا زمانیکه قدرت را در دست گرفت بدون مقاومت سرسختانه آنرا رها نخواهد کرد مگر اینکه بزور نیروی مسلح از دستش گرفته شود.

شاید باز به خود اطمینان خاطر دهیم که شرایط اجتماعی روسیه هنوز برای اقتصاد سوسیالیستی آماده نیستند و از نظر دور بداریم که پرولتاریا پس از کسب قدرت،

درست بخاطر منطق موضعش، بطرز اجتناب ناپذیری ناچار به معرفی مدیریت دولتی صنایع خواهد گشت. عبارت کلی جامعه شناسی انقلاب بورژوائی به هیچ وجه مسائل، تضادها و مشکلات سیاسی- تاکتیکی را که مکانیزم یک انقلاب بورژوائی معین بوجود می آورد حل نمی کند.

اواخر قرن هجدهم درون چارچوب انقلاب بورژوائی که تکلیف عینی آن استقرار غلبه ی سرمایه بود، مشاهده شد که دیکتاتوری sansculotte ها امکان پذیر است. این دیکتاتوری صرفاً یک رویداد گذرا نبود و علیرغم آنکه به سرعت در مقابل سدهای محدود کننده ی انقلاب بورژوائی در هم شکسته شد، مهر خود را بر تمامی قرن متعاقب بجا گذاشت. در انقلاب اوائل قرن بیستم که تکالیف عینی بلافصل آن نیز بورژوائی اند، اجتناب ناپذیری و یا حداقل احتمال غلبه ی سیاسی پرولتاریا به مثابه ی دورنمایی نزدیک پدیدار می شود. پرولتاریا خود به این امر خواهد پرداخت که غلبه اش- چنانچه برخی واقع بینان مبتدل امیدوارند- صرفاً "رویدادی" گذار نشود. اما ما حتی اکنون هم می توانیم از خود سوال کنیم: آیا این اجتناب ناپذیر است که دیکتاتوری پرولتری در برابر سدهای انقلاب بورژوائی می بایست در هم شکسته شود یا آیا ممکن است دیکتاتوری پرولتری در شرایط جهانی-تاریخی موجود دورنمای پیروزی را از طریق شکستن این سدها در برابر خود کشف کند؟ اینجاست که ما با مسائل تاکتیک روبرو می شویم: آیا باید به همان نسبت که انکشاف انقلاب این مرحله را نزدیکتر می سازد، آگاهانه در جهت حکومت طبقه ی کارگر کار کنیم، و یا اینکه باید در چنین حالتی قدرت سیاسی را به منزله ی یک بدآوری تلقی کنیم که انقلاب بورژوائی بدوش کارگران انداخته، بهتر بدانیم که از آن احتراز شود؟

آیا باید از گفتار سیاستمدار "واقع بین" ولمار Vollmar در ارتباط با کموناردهای ۱۸۷۱ سرمشق بگیریم: "بجای در دست گرفتن قدرت بهتر می بود که به خواب می رفتند".....؟